

نمایشنامه «خواستگاری روی پلکان»

به قلم رضا آشفته

آدم‌ها:

۱. پسر جوان، فارغ التحصیل دانشگاه، با قد متوسط

۲. دختر جوان، آرایشگر، با قدی کمتر از پسر

یک تخت که رویش پیچک وار پلکانی فلزی سبز شده است. روز است و پسر جوان با موبایلش لمیده روی تخت حرف می زند. دختر هم برای خود می خواند، بر پلکان راه می رود و به موبایل گوش نمی کند و فقط بله بله می گوید.

پسر: ببین من که نمی گم همین حالا زنم بشی.

دختر: خب پس کی؟... به سلامتی...

پسر: ببین من صبرم زیاده.

دختر: نگو که خوشم نیاد از صبر ایوب.

پسر: حق با توه... تا الانش هم چار سال علاف شدی واسع من.

دختر: نه! من که از اونایی نیستم که بذارم زیر پام علف سبز بشه... من خودم دل نداشتم برم تو جرگه ی خونه و خونواده... دوست داشتم که آزاد باشم و رها... فعلا هم همین طوره.

پسر: دیگه بسته، امشب میام خواستگاری و تو رو از خاله و پدرت خواستگاری می کنم.

دختر: نیای ها.

پسر: چرا؟

دختر: با کدوم پول؟!

پسر: جور میشه.

دختر: چی جوریش مهمه؟

پسر: وام می گیریم.

دختر: نه دیگه باید از خودتم یه چیزایی داشته باشی.

پسر: من تازه فارغ التحصیل شدم.

دختر: بگو چه رشته ای خونده ای؟

پسر: تو که بهتر از من می دونی!

دختر: دوست دارم از زبان خودت بشنم.

پسر: باعث افتخاره؛ جغرافیا!

دختر: پسر خوب آگه جغرافیا شغل بود که الانه باید بابا و عموی من جغرافیاست می شدند نه بازاری.

پسر: بین آگه قراره منو مسخره کنی، بازی مون نمیشه هان.

دختر: تو با این مدرکت اعتبار داری تا از قصاب محله تون برا یک ماهم شده گوشت قرض بگیری!

پسر (سر می خاراند): چی بگم والا!

دختر: سرتو نخارون..

پسر: تو مگه منو می بینی؟

دختر: نه! از معطل کردنت فهمیدم.

پسر: خب! نه!

دختر: بین من هم عاشق گنج قارونم که تو نداری.

پسر: پس زنم نمی شی.

دختر: بین داری خودت دبه در میاری ها.

پسر: کدوم دبه؟ من عاشق توام.

دختر: من ازت پول می خوام نه چیز دیگه.

پسر: من هم سعی مو می کنم که در بیارم.. خوشو هم در بیارم.

دختر: الان جناب عالی چه کاره تشریف دارید؟

پسر: هیچکاره.

دختر: سربازی رفتید؟

پسر: دارم میرم.

دختر: خب به سلامتی، حتما آتش پشت پات هم با منه.

پسر: آگه خدا بخواد، آره! زحمت میشه.

دختر: پسره پر رو.. تو اول دست به گوشت برسه بعد کبابش کن.

پسر: عمرت دراز باد خانومی!

دختر: زودی پسر خاله نشو.

پسر (می خندد): یه عمره پسر خالتم.

دختر: به پا نچایی.

پسر: جام گرمه و نفسم داغ داغ.

دختر: بین آقا پسر من و تو که عمر نوح علیه السلام رو نداریم. تو باید گارانتی بدی که می تونی از پس خوشبختی بانویی مٲ من بر بیای وگرنه پٲت گوشتو دیدی، منو هم می بینی... نه فکر کنی خرت می‌شم و پات خودمو می سوزنم.. اولین مردی که اومد و تونست شرایط منو قبول کنه و پول و پله هم حسابی داشت، بله رو بهش می گم. پسر (برافروخته): منو نسوزون خانومی!

دختر: دفعه آخرت باشه منو این جووری صدا می زنی هان!

پسر: چشم!

دختر: چشمت بی بلا.

پسر: تو الان کجایی؟

دختر: رو پلکان!

پسر: وای! مواظب خودت باش.

دختر: مگه چی شده!

پسر: به پا نیفتی!

دختر (می خندد): نه نمی افتم تو نگرون نباش.

پسر: سرده؟

دختر: اون جور که بوش میاد جات خیلی گرمه؟

پسر: گرم و نرم!

دختر: همینه دیگه هیچ پیشرفتی نکردی!

پسر: به آدم بر می خوره.

دختر: نخوره، صد سال سیاه هم بر بخوره، مگه من چه صنمی باهات دارم؟

پسر: دختر خالمی، زن آیندمی!

دختر: بزک نمیر بهار میاد، خربزه و خیار میادا!

پسر: مٲ روز روشنه همین امشب میام خواستگاریت و اوکی رو می گیرم.

دختر: خوش خیال، دو ریال بده آش به همین خیال باش.

پسر: جیزم نده.

دختر: جلزو ولزت میدم.

پسر: می بینم که آشپزیت هم پُر بدک نیس. من ماهی نیستم که بخوای جلزوولزم بدی. پس تو باید زن خودم بشی.

دختر: زنت نمیشم مگر این که ثابت کنی اهل پول درآوردن و پیشرفتی.

پسر: پیشرفت یعنی چی؟

دختر: یعنی الان اگه دو زار داری فردا باید پنج زار داشته باشی و پیسن فردا هفت زار و همین طور الا ماشاءالله!

پسر: در میارم.

دختر: تو چهار سال پیش که می خواستی بیای خواستگاری من قدت چقدر بود؟

پسر: ۱۷۵ سانت.

دختر: خب. الانه چقدته؟

پسر: بازم ۱۷۵!

دختر: دریغ از یه سانت پیشرفت.

پسر: خب؟

دختر: خب؟!!

پسر: خب به جمالت!

دختر: پپسی باز نکن.

پسر: برو تو صف تا نوبت بشه.

دختر: دارم واست، همین طوری می خوای بیای خواستگاری؟

پسر: نگو که دلم سوخت.

دختر: چه سوختنی!

پسر: تو چقدر بود قدت!

دختر: ۱۵۵ سانت!

پسر: الان چقد شدی.

دختر (نگاهی به کفش های مد روز پاشنه بلندش می اندازد): ۱۶۷ سانت، شایدم بیشتر.

پسر: ولی تو که هنوزم با نمک، همون حدود ۱۵۰ سانت میشی.

دختر: نه دیگه چشم بصیرت می خواد که انگار تو نداری.

پسر: والا من که اون طور که تو رو می بینم حدودا میشی.

دختر: مگه تو هم منو می بینی.

پسر: آره تو خواب!

دختر: وای! منو از خوابت بنداز بیرون.

پسر: نه نمیشه!

دختر: پسر اگه خوابی، بیدار شو، چشمتو خوب باز کنی می بینی که من یه کفش پاشنه دار می پوشم که حداقل

۱۵ یا ۱۷ سانت بلندی داره.

پسر: این تقلبه!

دختر: درست صحبت کن، این عین پیشرفته. تو باید فکرت رو به کار بندازی. بین سارکوزی هم قدکوتاهه اما همیشه رو پاشنه راه میره تا بلکم مقابل رییس جمهورای دیگه کم نیاره...

پسر: بحثو سیاسی نکن.

دختر: سیاسی؟

پسر: من و تو رو چی به سارکوزی مارکوزی.

دختر: تو از چی ایراد گرفتی؟

پسر: که این تقلبه! چون داری جر می زنی، تو داری قدتو بعلاوه پاشنه کفشت می کنی.

دختر: مگه تو منو می بینی.

پسر: حدس و گمان منه!

دختر: گمان که همیشه داوری درست.

پسر: کشش نده!

دختر: خب، این اسمش هوش و ذکاوته نه دروغ و نیرنگ. خودتو اصلاح کن.

پسر: چشم! زنم که شدی میام آرایشگاهت میدم منو بزرگ دوزک کنی، یه اصلاح هم روش.

دختر: من زنت نمیشم ... خودتم سبک نکن!

پسر: من میام.

دختر: نیا.

پسر: میام تا ثابت کنم این کاره ام.

دختر: چه کاره ای بیکاره هیچکاره؟

پسر: اهل زن گرفتن.

دختر: نیای، سنگین و رنگین می مونی بلکم تقی به توقی خورد و تو صد سال دوم عمرت فرجی حاصل شد و

پسرخاله ام زن دار شد.

پسر: همین امشب بله رو می گیرم.

دختر: تو انگار ببخشیدا زبون آدمیزاد حالتون نیس هان.

پسر: هس، خوبشم هس.

دختر: پس نیا.

پسر: تو چرا زیر حرفت می زنی؟

دختر: چون که حرف مرد یکیه و حرف زنم چندتاس.

پسر: پسر دختر نداره. تو باید زنم بشی.

دختر: زور که نیس، نمیشم. آقاجون زنت نمی شم.

پسر: من میام.

دختر: نیا.

پسر: میام.

دختر: نیا.

پسر: میام.

دختر: آیییییییییی...

تاریکی و صدای جیغ و فرود دختر... صدای له شدن چیزی! فقط تخت را می بینیم که پسر تقلا می کند تا تماسش برقرار شود.

پسر: لعنتی! اینم شوخیش گرفته... دختر خالم افتاد. از کجا؟ وای خدا مرگم بده، از پلکان نیفتاده باشه؟ الان مرده، سقط شده، پاش شکسته یا خراش سطحیه... یکی نیس بگه آب و نونت کم بود، پلکان رفتنت چی بود. اونم برا بحث پرهیجان و پر از شور و حرارتِ خواستگاری... نه نمیشه! از دست تو لعنتی! (گوشی را به زمین می کوبد) بمیر!

تاریکی... صدای خروپف... صدای زنگ موبایل... پسر هراسان تو سایه روشن برمی خیزد... موبایل را بر می دارد.
صدا: خوابی یا بیدار عمویادگار...

پسر: بیدارم، دختر خاله تویی؟

صدای دختر: بله، پس انتظار داشتی کی باشه؟

پسر: خاله سوسکه.

دختر: مگه دستم بهت نرسه.

پسر: تو سالمی؟

صدای دختر: زبونتو گاز بگیر مگه قراره که ناسالم باشم.

پسر: افتادی؟

صدای دختر: آره از رو برج ایفل.

پسر: بحث جدیه.

صدای دختر: اون که جدیه خواستگاریه که دیشب انجامش دادی.. زنگ زدم بیای دنبالم که بریم محضر و بعدش آزمایش خون و اعتیاد... خدا کنه معتاد از آب درآی تا از شرت خلاص شم...

پسر: معتاد نیستم، اینو دیگه مطمئن باش.

دختر: آخرش منو تور کردی.

پسر: تو راستی راستی زنم شدی؟

صدای دختر: میشی درسته، نه شدی.

پسر: بزی درستره. علف باید به دهن بزی خوش بیاد که نیومده، خوبشم نیومده.

صدای دختر: اه خودتو لوس نکن، نگو پیشمون شدی که دو دستی خفت می کنم.

پسر: باورم نمیشه!

صدای دختر: خواب دیدی؟

پسر: اونم چه خوابی!!

صدای دختر: حتمن منو گشتی تو خواب؟

پسر: نه اما تو افتادی، فکر می کنم از رو پلکان حیاط پشتی خونتون.

صدای دختر: خب که سقط شدم... این که خوبه طول عمرم زیادمیشه... اشکالی نداره تا می تونی منو از پلکان بنداز

پایین البته تو خواب چون تو بیداری واقعن سقط می شم.

پسر شلوارش را از زیر پتوی روی تخت بر می دارد و آن را تن می کند.

پسر: تو حاضری؟

صدای دختر: چه جورشم.

پسر: واقعن داری زنم می شی؟

صدای دختر: بیا که نقشه ها دارم برات. جغرافیدان زمانه بدو که حالتو نگیرم.

پسر: چشم، الساعه رسیدم اونجا...

پسر سوت زنان در پوست نمی گنجد.

پسر: یادم رفت که بگم نره رو پلکان، اگه بلایی سرش بیاد! وای! یه عمر بیچاره می شم...

صدای زنگ!!!

صدای دختر: بدو دیگه نمی خوای افسارتو بدی دستم! یالا...

پسر: چشم اومدم...

پسر خود را می زند.

پسر: هنوز خواب می بینم.

او شماره می گیرد.

پسر: من الان باید پیام خونه شما؟ ... چشم الان با خط یازده خودمو می رسونم.. باشه... اومدم...